



رازی در دل تاریخ

۴



در کتاب تاریخ زندگانی شاه اسماعیل که در چند سال اخیر پیدا شده به کرات از زبان شاه اسماعیل تایید ائمه هدی نقل شده است. از جمله در جنگ با ازبکان می نویسد:

«چون شاه عالم پناه دید که جوانان دست راست و چپ از جای درآمدند و زدند بر سپاه ازبک و غوماه ور شدند آن حضرت دید که از طرف مشهد مقدس معلی گرد برخاست و روی کرد به مردم قلب که اینست حضرات (ع) آمدند و آن گرد دوازده گرد باد شد و آمد به میان شاه عالم سجده ای کرده شمشیر صاحب الامر را قبضه گرفته و جهاننده میدان. دو باز وقتی که در همین سفر شاه اسماعیل از اسب افتاده و شدیداً مجروح می شود به قول نویسنده همین کتاب: چند نفر امرابرسر پادشاه آمدند و او را فصد کردند. دیده باز نکرد و چون آینه گرفتند به نفس آن حضرت اندک غباری گرفت. اما دیده باز نکرد تا سه روز و آن چنان چند نفر امرابرسر او را محافظت کردند سپاه را و آن حضرت را. اما صبح روز چهارم بود که حضرت شاه دیده گشود و جست از جا و گفت: «یا علی» و امرای مذکور گه متذکره که بلاگردانت شویم ای پادشاه چون شد شما را، آن حضرت فرمود که حضرت امیر المؤمنین (ع) بر سر بالین بود

* آقای دکتر عبدالحسین نوائی. مدیر کل وزارت آموزش و پرورش. از محققان و تاریخ نویسان

پایه معاصر

گفت برخیز و خود را به لشکر برسان که کار از دست رفت و دست مبارک بر سر من مالید و از شوق دیدار او دیده باز کردم و الحال حضرت امیر این جا بود. قزلباش خبردار شدند و تقارنه بشارت زدند. «در همین مدت بیماری بود که ظاهراً بر اثر انتشار شایعه مرگ وی برادرش سلیمان در اندیشه تصرف تبریز افتاد و جان خویش بر سر این سودای خام نهاد.

در طی حرکت برای جنگ با شیبک خان ازبک» به نوشته همین کتاب «امرای قزلباش او را از شماریه با خان ازبک بر حذر می داشتند چه تعداد سپاه قزلباش در جنب لشکر ازبک سخت ناچیز می نمود. حضرت شاهی ظل الهی از استماع این سخن تبسم نموده گفت آنچه گفتید از روی عقل و خرد گفتید. اما من غلام شاهی ام که بی رخصت آن شهیاز رب العالمین آب نمی توانم خورد و من در این مدت آنچه کردم به اشاره آن نور حدقه عالم کرده ام و مرادهای من رخصت داده است و بر شما پوشیده است. اما من بر شما ظاهر سازم رخصت های خود را تا شما نیز به خاطر جمع با من در این جنگ بیایید. قزلباش گفتند که ای شهریار سخنی گفتی که دیگر جواب ندارد و حضرت فرمود که عریضه ای بنویسم و رخصت این جنگ در این عریضه طلب کنیم و همراه شما عریضه را ببریم در بالای صندوق فیض آثار حضرت امام (ع) بگذاریم و در روضه را قفل نموده شما ها کشیک بدارید و بالتمام فردا در حضور شما برویم بر سر عریضه اگر حضرت رخصت داده باشد دیگر چه بهتر از این و اگر جواب نداده باشد ما برمی گردیم و با شما می رویم به جانب عراق. امرا تمام دعای شاه را بجای آوردند و نوشتند آن عریضه را به این مضمون که «عرضه داشت بندگان کمترین غلامان به اخلاص این درگاه قزلباش کلهم اجمعین به عرض بندگان درگاه می رسانند که اراده جنگ شاهی بیک داریم امر حضرت چیست که در این زودی برخاسته برویم بر سر شاهی بیک یا صبر کنیم تا وقت دیگر. امرا امام چیست. امر اعلی. چون عریضه را نوشتند با امرا آمدند به روضه مطهر مقدس و آن عریضه را در بالای صندوق آن حضرت گذاشتند و طواف مرقده نموده بیرون آمدند و هر دو در را بستند و مقفل نمودند و هر زدند و نا سباح در دور آن روضه منور زیارت و نماز و دعا کردند و چون آفتاب عالم تاب سر زد آن شهریار عالی مقدار در آگشوده با امرا آمدند و عریضه را برداشتند و دیدند در ظهر همان عریضه به خط سبزی نوشته که «رخصت است بروید که فتح و نصرت با شماست.»

هنگامی که شیبک خان در پس دیوار مروحصاری شد. چون آوازه در افتاده بود که از اطراف قریباً برای شیبک خان مدد می رسد، باز امرای قزلباش نظرانی ابراز کردند که موافق طبع وی نبود و گفت: «ای غازیان من امشب با آقای خود عرض می کنم و آن سروری که فرزندش در عریضه ما نوشت که برو که فتح از جانب تست فکر ما خواهد کرد. تمام امرا گفتند که سخن این است. چون شب بر سر دست در آمد آن حضرت در خیمه کرباس به عبادت مشغول شد و در عالم سینه نو پاک حضرت امیر المؤمنین علی (ع) ظاهر شد و گفت ای فرزند دغدغه مکن.

خود را به ما سپارد و عدو را به ذوالفقار آنگه ببین که دست ولایت چه می کند

علم الصیاح برخاسته از پای قلعه و آوازه انداز که در تبریز رومی آمده و آذربایجان از دست رفتست . ما رومی گردیم و بر نیز از پای قلعه و شش فرسنگ نرفته ای که شبیک خان خواهد آمدن و در دست تو کشته خواهد شد. با سپاه خود چون شاه این سخن از حضرت امیر المؤمنین شنید و بیادار گردید امر او را طلب نمود و فرمود که آن حضرت چنین امر نموده تمام به سجده افتادند.

با همین تدبیر بود که سلطان جوان صفوی، شبیک خان ازبک را از پس دیوار حصار بیرون کشید و سپاهش را از دم تیغ گذرانید و خان ازبک را به قتل رسانید و سرزمین خراسان را از چنگ ازبکان به در آورد و آیین تشیع را بر سراسر آن استان پهناور مستقر ساخت.

و باز در همین کتاب شرح تأثر انگیز و ضمناً اغراق آمیزی آمده که شاه اسماعیل سخت بیمار بوده و قزلباشان به دور او جمع آمده بودند و گریه می کردند و شاه بآنان گفته «مرا بگذارید به آقای خودم بروید بیرون و دعا کنید» و در همین جاست که نجم زرگر جان خود را فدای مرشد کامل می نماید این تایید همچنان برقرار بوده است تا هنگام جنگ چالدران. تا آن روز در هر جنگی شاه صفوی پیروز بود در حالی که نیروی تحت فرماندهی وی از سپاه حریفان به مراتب کمتر بود. در این مدت با سپاهی ناچیز بردشمنان نیرومندی چون فرخ یار پادشاه شیروان و مراد بیک و الوند بیک آق قویونلو و باریک بیک پرناک در بغداد و خاندان مشعشعی در خوزستان و ازبکان در خراسان پیروز شده بودی آن که او را شکستی روی دهد یا کوچکترین زخمی بر بدنش رسد. بالاتکاء به همین تایید و با پشت گرمی بدین توفیق الهی بود که تصمیم گرفت با سلطان سایم جنگ رویاروی کند. تعداد سپاه ترک را در حدود ۲۴۰ هزار نوشته اند. سلیم خود در نامه های خویش نوشته است که چهل هزار نفر از سپاهش را در سیواس گذاشته است. در حالی که تعداد سپاه قزلباش بسیار ناچیز بوده سلطان صفوی آمادگی جنگی نداشت و به نوشته اسکندر بیک منشی «بی آن که خیال مجادیه و نزاع در میان در خاطر انور داشته باشد از آمدن بی هنگام او آگاه گشته از قیامت حیرت مقید به جمعیت لشکر منصور ممالک ایران نشده با معدودی که در ظل اوای فلك فرساحاضر بودند به مقابله انداخته شافت» و حتی حاضر نشد به نصیحت صادقانه خان محمد که جنگ روز را به مساجد توپخانه قوه سپاه ترک مصالحت نمی دید گوش فرادارد و قبل از آن که ترکان آرایش جنگی به خود دهند این آواز داد و در این باره گفت «من حرامی قافله نیستم. هر چه مقدر الهی است به ظهور می آید.» شاه اسماعیل آن چنان به فتح خود ایمان داشت و آن چنان به همان نیروی فوق العاده ای که او را در جنگهای گذشته پیروز ساخته بود مومن و مطمئن بود که در هنگام «تسویه صفوف» میسر و میمنه را به امرای خود سپرد و «به نفس نفیس به شکار بلند چن رفت» و با استظهار همین تایید الهی و نظر ائمه اطهار بود که با شمشیر به توپخانه ترک حمله برد و ملقوج اوغلی از دلاوران ترک را چنان شمشیر بر سر زد که با وجود داشتن خود دوزخه تاسینش شکافت و به ضرب شمشیر زنجیر توپ داد و نیم کرد. اما در این قدرت آتش نیرومند توپخانه ترک دیگر شجاعت قزلباشان که اسلحه ای جز تیر و کمان و شمشیر

۱. عالم آرا ص ۴۲ - ۲. جهان آرا ص ۲۷۷، عالم آرا ص ۴۲ - ۳. شرح حال شاه اسماعیل نسخه خطی

نداشتند مؤثر نیفتاد و سواران استاجلو در برابر آتش توپها چون برك بر زمین ریختند و شاه اسماعیل هر چه ایستاد از پیروزی پیشین نشانی نیافت و بناچار قزلباش را گفت: «شما بروید به جانب تبریز که حضرات امروزه یاری ما نیامدند و دیگر امروز کاری نخواهیم ساخت»^۳.

*

* *

در مهر ماه سال ۱۳۴۸ م. اسفندی به کردستان پیش آمد و توفیق زیارت خانقاه در اویش نقشبندیه و قادریه نصیب گردید و با این درویشان ساده و پاکباز آشنائی دست داد. صرف نظر از عملیات اعجاب آور و باورنکردنی در اویش مذکور، آنچه برای من مایه شگفتی فراوان بود تشابه عظیم اعتقادات آنان بود با عقاید قزلباشان نخستین. درست است که آنان خود را اهل تسنن و از مریدان سلسله نقشبندیه یا قادریه (منسوب به عبدالقادر گیلانی) می دانند، ولی در هنگام ذکر، نخست به تفصیل به مدح علی می پردازند و اشعار فراوان در مدح مولای متقیان به زبانهای کردی و فارسی می خوانند سپس به ذکر الله مشغول می شوند و حتی در هنگام مبادرت به کارهای شگفت انگیز خاص خود از علی (ع) یاد می کنند. من به چشم و گوش خویش دیدم و شنیدم که مردی چند تیغ صورت تراشی (از نوع تیغهای معروف به ژیلت) می خورد و پیش از آنکه تیغ را روی زبان گذارد و فرود دهد، با دهانی کف کرده و موهای بلند و ژولیده و چشمانی خون گرفته و روئی برافروخته فریاد برمی آورد: یا حضرت علی.

با این که آنان اغلب مردمانی ساده دل هستند و از مبانی فکری و مبانی مذهبی خود اطلاع عمیقی ندارند، من از مرشدشان پرسیدم که آیا در ترکیه فعلی نیز چنین مجامعی به نام خانقاه با چنین خصوصیات وجود دارد. وی گفت آری وجود دارد.

باز از او پرسیدم که آیا در سلسله مشایخ شما «فضل حق» نیز هست. او گفت آری. فضل حق در مشایخ ما هست. شاید او نمی دانست که فضل حق کیست. ولی آشنایان به تاریخ می دانند که مراد از فضل حق همان مولانا فضل الله استرآبادی مؤسس فرقه حروفی است. همچنین از آن مرد پرسیدم که آیا شما اشعار شاه اسماعیل را می خوانید. وی در پاسخ گفت دیوان شاه اسماعیل در هر خانقاهی هست و اشعار آن مورد کمال احترام و علاقه مریدان می باشد.

این وجوه تشابه به نظر من تصادفی نیست، بلکه من خود معتقدم که اینان از همان نوع اعتقاداتی دارند که کم و بیش در میان مردم ایلخچی تبریز و سایر گورانها مرسوم است و برای این که به الحداد شهرت نیابند خود را سنی می خوانند و بهترین دلیل این که در مجمعی که در خانقاه سقز منقاد بود و من افتخار شرکت داشتم ذکر از چهار یار نشد و در خانقاه سنندج از این مقوله ذکر بسیار مختصری به عمل آمد و آنچه بیشتر خواننده شد اشعار فراوانی بود به کردی در مدح مولای متقیان. از این گذشته چگونه مردمی سنی مذهب به شاه اسماعیل که رسالت خود را در قلع و قمع آنان می پنداشت تا این اندازه مهر می ورزند و در بزرگداشت او می کوشند و اشعار او را می خوانند. زیرا تا آنجا که می دانیم نه شاه اسماعیل از اهل تسنن بود نه اهل تسنن نسبت به وی دلبستگی داشتند.

۵۲/۱/۱۳